

بازنشسته



# بازنشسته

رمان پلیسی ناتمام از

**فریدریش دورنمات**

و پایانی ممکن برای این رمان از

**اورس ویدمر**

ترجمه‌ی محمود حسینی‌زاد

Der Pensionierte

Copyright © 1995, 1997 by Diogenes Verlag AG

All rights reserved

Persian translation © Borj Books, 2022

Borj Books is a division of Houpaa Publication.

.....  
نشر برج در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر  
(Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در  
سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن، Diogenes Verlag،  
خریداری کرده است.

انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و  
مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای  
نشر است.

تصویر روی جلد نقاشی‌ای است اثر فریدریش دورنمات.

فریدریش دورنمات، رمان‌نویس و نمایش‌نامه‌نویس شهیر سوئیسی متولد ۵ ژانویه ۱۹۲۱، با تئاترهایی که کارگردان‌های برجسته‌ی ایرانی به روی صحنه بردند در ایران خیلی زود محبوب شد. رمان‌هایش کمی دیرتر به فارسی ترجمه شدند و چهره‌ی دیگری از این غول ادبی را به نمایش گذاشتند. دورنمات در میانه‌ی دهه‌ی چهل زندگی‌اش، تحصیل در رشته‌ی ادبیات نمایشی را به دلیل فقر شدید مالی رها کرد و تصمیم گرفت برای گذران زندگی شروع به نوشتن کند. اما بعدها تنها چهره‌ی برجسته‌ی ادبیات آلمانی شد، بلکه تک‌تک نمایش‌نامه‌هایش همچون ملاقات با بانوی سالخورده، شهاب آسمانی، غروب‌های آخر پاییز و پنجری، گفت‌وگوی شبانه، و ازدواج با آقای می‌سی‌می‌سی بارها و بارها به روی صحنه رفت. دورنمات در سال ۱۹۵۹ برنده‌ی «جایزه‌ی شیللر» شد. تک‌تک رمان‌هایی که او در حال‌وهوای جنایی نوشته است هنوز در زمره‌ی سرآمدان این ژانر باقی مانده‌اند. بیشتر نشر برج از دورنمات رمان عدالت را با ترجمه‌ی همین مترجم منتشر کرده است. دورنمات در ۱۴ دسامبر ۱۹۹۰ بر اثر سکته‌ی قلبی درگذشت.

## فریدریش دورنمات Friedrich Dürrenmatt



- سرشناسه: دورنمات، فریدریش، ۱۹۲۱ - ۱۹۹۰ م.
- Dürrenmatt, Friedrich
- عنوان و نام پدیدآور: بازنشسته / فریدریش دورنمات، اورس ویدمر؛ ترجمه‌ی محمود حسینی‌زاد.
- مشخصات نشر: تهران: انتشارات برج، ۱۴۰۱.
- مشخصات ظاهری: ۱۴۴ ص.
- شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۶۹۶-۲۳-۵
- وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
- یادداشت: عنوان اصلی: Der Pensionierte.
- موضوع: داستان‌های آلمانی -- قرن ۲۰ م.
- German fiction -- 20th century
- شناسه افزوده: ویدمر، اورس، ۱۹۲۸ م.
- Widmer, Urs
- شناسه افزوده: حسینی‌زاد، سیدمحمود، ۱۳۲۵ - مترجم
- رده‌بندی کنگره: PT۲۶۲۰
- رده‌بندی دیویی: ۸۳۳/۹۱۴
- شماره کتاب‌شناسی ملی: ۸۸۱۷۲۸۲

## بازنشسته



نویسنده: فریدریش دورنمات، اورس ویدمر

مترجم: محمود حسینی‌زاد

ویراستار: علی حسن‌آبادی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

صفحه‌آرا: آزاده توماچ‌نیا

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۱

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۵۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۶۹۶-۲۳-۵

- آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۹، طبقه‌ی اول.
- صندوق پستی: ۸۸۹۹۸۶۲۲ | تلفن: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵
- همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر برج محفوظ است.
- نشر برج شاخه‌ی بزرگ‌سال نشر هوپا است.
- استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

## فهرست

مقدمه	۹
بازنشسته	۲۱
پایانی ممکن برای	۹۵
رمان ناتمام بازنشسته	
یک قتل دیگر	۱۳۳

## مقدمه

«این داستان خارق‌العاده است. داستانی پر از مهر و عاطفه؛ اثری گروتسک پر از اشاره و کنایه به جامعه‌ای شکم‌سیر.»  
-روزنامه‌ی تاگس اشپیگل<sup>۱</sup>

به این رمان علاقه‌ی دیگری دارم، سوای علاقه‌ام به چهار رمان پلیسی دیگرِ دورنمات که ترجمه کرده‌ام و منتشر شده. دلیل اول این‌که این رمان حاصل کار دو نویسنده است که دوستشان دارم: دورنمات که رمان را نیمه‌تمام گذاشته و اورس ویدمر که تمامش کرده. چند سال پیش می‌خواستم از اورس ویدمر حتماً کتابی ترجمه کنم و بالاخره رمان آقای آدامسون را دست گرفتم (نشر افق، ۱۳۹۳). در حین ترجمه، فرصتی پیش آمد تا با نویسنده دیداری داشته باشم. در آن دیدار، ویدمر با خنده برایم از نوشتن پایانی بازنشسته گفت. بعد که بازنشسته را خواندم و سرخوشی نهفته در لابه‌لای

---

1. TAGES SPIEGEL

سطرهای آن را، علت خنده‌اش را فهمیدم. دلیل دیگر این‌که دورنمات که از عدالت و اعتبار قوانین و اجرای قانون برداشت دیگری دارد - و در واقع، باید گفت چندان دل خوشی ندارد - در بازنشسته واقعاً زده به سیم آخر! خواهید خواند... .

پس «بازرسی شبیه دورنمات» را نوشته‌ام به عنوان مقدمه تا خواندن این رمان به نظرم نادر هموارتر شود. این متن را با استفاده از مطالب مختلف درباره‌ی دورنمات و کتاب‌هایش و نیز با استفاده از یک کار تحقیقاتی روی یکی از نمایش‌نامه‌هایش به نام آخترلو<sup>۱</sup> نوشته‌ام. از دوستی درباره‌ی موردی نامفهوم در رمان کمک گرفته‌ام که در جای خود خواهیم گفت.

نویسنده‌ی سرشناس آلمانی، برنهارد شلینک، هم درباره‌ی بازنشسته مقاله‌ای نوشته و در روزنامه‌ی فرانکفورتر آگما<sup>۲</sup> منتشر کرده است، آن را هم ترجمه کرده‌ام که در آخر این کتاب می‌خوانید.

م. حسینی‌زاد

برلین، ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱

## بازرسی شبیه دورنمات

«می‌تونم براتون تعریف کنم که چرا رمان پلیسی نوشتم. نویسنده‌ی جوانی بودم که اومدم شهر بال؛ همسرم اونجا بازیگر بود. بعد با نمایش‌نامه‌ی *Essteht geschrieben* (۱۹۴۷) موفقیت‌هاوشکست‌هایی نصیبم شد. از انتشاراتی ماهیانه دویست فرانک می‌گرفتم که بعد از نمایش‌نامه‌ی رومولوس (۱۹۴۹) شد ماهی دویست و پنجاه فرانک. با کاباره کورنیشون<sup>۱</sup> قراردادی داشتم با حقوق ماهیانه پانصد فرانک. یعنی مجموعاً ماهی هفتصد و پنجاه فرانک درآمد داشتم. هنوز پادمه که اون زمان چطور با احساس پولداری زیر طاق‌های پیاده‌روهای برن پرسه می‌زدم. هفتصد و پنجاه فرانک در ماه! بعد اما فاجعه‌ی بزرگ با می‌سی‌سی‌پی<sup>۲</sup> اتفاق افتاد. انتشاراتی نمایش‌نامه را پس فرستاد، کورنیشون به فعالیتش خاتمه داد، یک دفعه دیگه هیچ‌چی نداشتم. مجبور بودم بنویسم. چاره‌ی دیگه‌ای نداشتم.» (دورنمات در گفت‌وگویی در سال ۱۹۷۷).

در همان سال ۱۹۵۰ همسر دورنمات باید در بیمارستان بستری

۱. کاباره‌ای در سوئیس. در سال‌های ۱۹۳۴ تا ۱۹۵۴، با برنامه‌های هنری و سرگرم‌کننده و با جهت‌گیری برضد ناسیونال‌سوسیالیسم و فاشیسم، به‌خصوص در دوران جنگ جهانی دوم. ۲. ازدواج آقای می‌سی‌سی‌پی، چهارمین نمایش‌نامه‌ی دورنمات (۱۹۵۰).

1. Achterloo

2. Frankfurter Allgemeine

می‌شد و وضع مالی دورنمات خوب نبود. درست در همین زمان پیشنهاد نشریه‌ی *Der Schweizerische Beobachter* از راه می‌رسد: سه‌هزار فرانک برای یک رمان پلیسی که باید به شکل پاورقی چاپ می‌شد. خود دورنمات در گفت‌وگوهایش به این شایعه دامن می‌زند که اولین رمان پلیسی‌اش، قاضی و جلادش، طی پاییز و زمستان ۱۹۵۰-۵۱ به‌طور هفتگی نوشته شده. اما از همان زمان نامه و شواهدی هست که نشان می‌دهد دورنمات از قبل مشغول این رمان بوده. این رمان پاورقی بعداً، در سال ۱۹۵۲، به شکل کتاب منتشر شد. اولین رمان از پنج رمان پلیسی دورنمات:

قاضی و جلادش (۱۹۵۰ و ۱۹۵۱، به شکل پاورقی / ۱۹۵۲، به شکل کتاب)  
 سوءظن (۱۹۵۱ - ۱۹۵۲، به شکل پاورقی / ۱۹۵۲، به شکل کتاب)  
 قول (۱۹۵۸)  
 عدالت (۱۹۸۵)<sup>۲</sup>

بازنشسته (۱۹۹۵)، بعد از فوت دورنمات به شکل رمان ناتمام همراه با نسخه‌ی دستی اصلاح‌شده و نسخه‌ی تایپی / ۱۹۹۷، و با پایانی که اورس ویدمر برای این رمان ناتمام نوشت.)

بازنشسته، پنجمین و آخرین رمان پلیسی دورنمات، داستان خودش را دارد.

در دهه‌ی هفتاد میلادی دورنمات از تئاتر فاصله می‌گیرد. پس از موفقیت‌های بزرگ، حالا دورنمات احساس می‌کرد که خواننده‌ها و بیننده‌های کارهایش درست درکش نمی‌کنند و تصمیم گرفت تا لااقل خودش خودش را درک کند. با این حس و فکر پروژه‌ی پر حجم و عظیم *Stoffe* را شروع می‌کند - پروژه‌ای که طی چندین سال و در چند هزار صفحه به انجام رسید. انتشارات دیوگنیز در سوئیس که کارهای دورنمات را منتشر می‌کند، در سال ۲۰۲۱ بخشی از این کار را در پنج جلد و بیش از ۲۲۰۰ صفحه منتشر کرد. از طرف آرشیو دورنمات هم چند هزار صفحه از این پروژه در اینترنت در دسترس است ظاهراً. دورنمات چندین و چند سال در جست‌وجوی خود، درباره‌ی خودش نوشت؛ درباره‌ی زندگی‌اش، درباره‌ی نظریه‌ها و فلسفه‌اش و درباره‌ی کارهایش و چگونگی پدید آمدن کارهایش و غیره و غیره.

در همان حول و حوش، یعنی ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰، دورنمات در سفری به آمریکای شمالی و جنوبی رمان بازنشسته را شروع می‌کند:

«وارد سان خوان (پورتوریکو) شده بودیم که روز بعد در حیاط هتل شرایتون نوشتن رمان جدیدی را شروع کردم. بازنشسته.»

تصادفی نیست که رفتار بازرسی این رمان شبیه به رفتار دورنمات در همان زمان است. هُش اَشْتَتِیلِر، بازرسی بازنشسته، مثل دورنمات، تصمیم می‌گیرد تا در دوران بازنشستگی برگردد سراغ کارهایی

۱. در دهه‌ی هشتاد ترجمه‌هایم از این سه رمان را نشر ماهی منتشر کرده است.  
 ۲. ترجمه‌ام از این رمان را نشر برج در سال ۱۳۹۹ منتشر کرده است.

که در طول خدمتش ناتمام مانده‌اند. برود به دیدار تبهکارها و قانون‌شکن‌هایی که خودش در سال‌های خدمتش در دستگاه پلیس نگذاشته بود گرفتار و محکوم شوند - یا به دلایل انسانی، یا به این دلیل که قوانین ساخته‌ی دست بشر را عادلانه نمی‌دانست.

و باز تصادفی نیست که دورنمات خودش هم در این رمان حضور دارد. دورنمات در همان ابتدا، در بخش چهار، شرح نسبتاً مفصلی می‌آورد از بازرس گرفتار در برف‌وبوران و در همان کولاک برف، منتقد و راجی در رادیو دارد نقد عجیب‌وغریبی می‌کند از آخرین رمان نویسنده‌ای (بگوئیم دورنمات آن زمان) و این‌که چرا آن نویسنده‌ی دیگر، ناتوان از خلاقیت، رمان خیرش را نوشته.

و دورنمات که در ابتدای همین رمان و در رمان‌های قاضی و جلادش و قول در نقش نویسنده‌ای ظاهر شده بود، در بخش پایانی این رمان که توسط اورس ویدمر نوشته شده با اسم خودش حضور دارد.

آن زمان دورنمات هنوز کارهایش را دست‌نویس می‌کرد. از دست‌نویس اولیه‌ی این رمان منشی دورنمات در سال ۱۹۷۱ یک نسخه‌ی تایپی را تهیه می‌کند. طرح می‌ماند تا - احتمالاً - سال ۱۹۷۹ که دورنمات تغییراتی در آن می‌دهد، زمان وقوع داستان را می‌آورد به دهه‌ی هفتاد (میلادی) و صحنه‌ی دیگری را هم به آن اضافه می‌کند. علت این‌که رمان ناتمام می‌ماند، احتمالاً تصمیمی بود که دورنمات گرفته بود و می‌خواست با خودش کنار بیاورد و در همین مسیر هم شروع کرده بود به سروصورت‌دادن به کارهای ناتمامش: رمان عدالت، کار بزرگ و

اتوبیوگرافیک *Stoffe* و آخرین رمانش *Durcheinandertal*.

رمان‌های پلیسی دورنمات فقط برای نان درآوردن نبودند، گرچه خواندن این‌که چرا دورنمات شروع کرد به نوشتن رمان پلیسی باعث چنین برداشتی می‌شود. اما نوشتن رمان پلیسی برای دورنمات روش و شیوه‌ی مطمئنی بود تا اولاً خودش را از دوره‌هایی که دچار بحران خلاقیت می‌شد نجات دهد، و ثانیاً به او این امکان را می‌داد تا به نظریه‌اش پایبند باشد و به منظور دلخواهش برسد:

«انتظاراتی که متولیان هنر از هنرمند دارند، روزبه‌روز بیشتر می‌شود. کمال‌گرایی دیگر شده هدف. تاب کمترین نقص و لرزشی را از هنرمند ندارند. از هنرمند انتظار می‌رود تا به مرحله‌ای از کمال برسد که خود متولیان هنر در تفسیرهایشان به آثار کلاسیک نسبت داده‌اند. کمترین لغزش یعنی کنار گذاشتن هنرمند. به همین سبب، جوی ایجاد شده که دیگر باید ادبیات را مطالعه کنیم نه خلق. چطور هنرمند می‌تواند در این دنیای فاضل‌ها و ادیب‌ها دوام بیاورد؟ پرسشی است که اذیتم می‌کند و هنوز برایش پاسخی ندارم. شاید بهترین راه این باشد که رمان پلیسی بنویسد: هنر را جایی به کار بگیرد که به ذهن هیچ‌کس نمی‌رسد. ادبیات باید آن قدر سبک بشود که در ترازوی نقد ادبی امروز وزنی را نشان ندهد. فقط به این طریق است که دوباره وزن پیدا می‌کند.»

شخصیت اصلی بازنشسته بازرسی است شکم‌پرست به نام گوتلیب هُش اشتتler، انگار برادر دوقلوی بازرس برلاخ در رمان‌های بسیار موفق



دورنمات، قاضی و جلادش و سوءظن. خود دورنمات در جاهایی از دست‌نوشته‌هایش نام این دورا با هم اشتباه کرده.

بازنشسته که دورنمات در ۱۹۶۹ شروع به نوشتنش کرده بود، ناتمام ماند. بعد از فوت دورنمات نویسنده‌ی معروف سوئیسی، اورس ویدمر (۱۹۳۸-۲۰۱۴)، که از او رمان آقای آدامسون به فارسی ترجمه و منتشر شده، به درخواست نشریه‌ی سوئیسی *Weltwoche* این رمان را به پایان برد. اورس ویدمر به نظرم در نوشتن این پایان، با سعی در رعایت سبک و فضاسازی‌های دورنمات، خود دورنمات را در کل در نظر گرفته. نوعی «پاستیش»، نوعی تقلید آگاهانه و ستایشگرانه. صحنه‌ی گورستان، صحنه‌ی توصیف باغ مسکونی نویسنده، صحنه‌ی دورهم‌نشستن بازرس و تبهکارها، خواننده را به یاد قاضی و جلادش می‌اندازد. حتی تشبیه نویسنده به غولی در تاریکی به نظرم یادآور ورود خود دورنمات در فیلمی است که ماکسیمیلیان شل در سال ۱۹۷۵ از کتاب قاضی و جلادش ساخت. در جایی دیگر که سخنرانی نویسنده از رادیو پخش می‌شود، بازرس می‌گوید که نویسنده دارد درباره‌ی «لخ و ایلسا یا یک همچو آدمی» سخنرانی می‌کند که باز اشاره به نمایش‌نامه‌ی آخترلو اثر دورنمات است و احتمالاً به مقاله‌ها و سخنرانی‌های دورنمات درباره‌ی مثلاً واتسلاو هاول، گورباچف، آیین‌اشتین.

«رمان بازنشسته نور تازه‌ای می‌تاباند به قضیه‌ی خود دورنمات. بازرس بازنشسته‌ی رمان شروع می‌کند به رفتن سروقت مواردی که در طول خدمتش حل نشده و ناتمام مانده بودند - درست مثل خود دورنمات که در آن زمان می‌رفت سراغ متن‌های بی‌سرانجامش. فکر می‌کرد دیگر دوره‌ی نویسندگی‌اش تمام شده و نمی‌تواند بنویسد. رمان بازنشسته نوعی موازی‌سازی است که به طنز بیشتر شباهت دارد. شاهده‌ی برای این نظریه‌ی دورنمات که در دوران سخت آدم باید جایی هنرش را نشان بدهد که کسی فکرش را نمی‌کند، یعنی در نوشتن رمان پلیسی.»

- مجله‌ی اشپیگل

### توضیحی ضروری\*

در طول داستان از یکی از اعضای شورای دولتی صحبت می‌شود به نام رونالد فون‌روبیگن. در بخش ۱۶، وقتی بازرس به خانه‌ی فون‌روبیگن می‌رود، همسر وی به‌جای رونالد یک بار روبرت می‌گوید و یک بار ریشارد. با دوستم اولریش وبر، دورنمات‌شناسی شناخته‌شده که در آرشیو ادبی سوئیس و در مرکز فریدریش دورنمات کار می‌کند، تماس گرفتم. جواب داد که دورنمات قبلاً هم در داستانی مثل *Smithy* از شیوه‌ی تغییر اسامی استفاده کرده بود برای نشان دادن درهم ریختن زبان به شیوه‌ی برج بابل. اما در بازنشسته چنین امری اصلاً جا ندارد و فقط می‌توان گفت دورنمات دست‌نویس‌هایش را کنترل نکرده و اشتباهی بوده سهوی - مثل همان مورد اشتباه در اسم بازرس. پرسیدم ممکن است عمدی بوده تا بعداً اسم مناسبی برای این شخصیت پیدا کند؟ گفت ممکن است.

بازنشسته  
رمانِ پلیسیِ ناتمام

فریدریش دورنمات

روز سی ام نوامبر، در آخرین روز خدمتش، هُش اشتتler، بازرس کانتونِ برن، دیگر به دفترش در ساختمان رینگ هوف نرفت.

در واقع، هُش اشتتler بازرس نبود، سروان پلیس بود. اگر کار درست می بود فرمانده هم شده بود، اما درستکار بود و سروان مانده بود و برای همین هم به خودش تنزیل درجه داده بود و با لجبازی به خودش می گفت بازرس - اما بدون دلخوری، چون به کاری که می کرد شک داشت و از آن جاه طلبی ها که مشخصه ی خیلی از کارمندهای دولت است، نداشت. آمادگی عدم موفقیت در کارش را هم داشت. همیشه هم در یک نقطه دچار سانحه می شد: سوزن دوراهه ای که می توانست با تغییر ریل قطار حرفه ی او را به آخرین ایستگاه فرمانده ها راهبری کند هیچ وقت به کار نیفتاد. نمی توانست هم به کار بیفتد.

اولین بار اواخر دهه ی پنجاه بود. دکتر لوتسیوس لوتس، فرمانده پلیس، احضارش کرد و گفت: «اصلاً معلومه چه خبره؟! فردا من دارم بدویدو می رم به طرف دوران بازنشستگی، تمام کانتون داره هلله می کنه، شما هم مثل من یک حقوق دانی، بخش صنعت داره با تمام قوا کار می کنه، همه دارن سرازپانشناخته وطن عزیز پدری رو ترک می کنن، شما هم می تونستین جوان ترین فرمانده تاریخ پلیس

کانتون بشین، اما با این اخلاقتون! آدم جنون می‌گیره! بیشتر وقت‌ها هیچ‌چی نمی‌گین، وقتی هم می‌گین مهمل می‌گین. بفرما: رفتین برای بنده‌خدا آقای کوبلیت، عضو شورای دولت، کوبلیت سربه‌راه پابه‌راه، تعریف کردین برای این اومدین پلیس شدین که وجود پلیس لازمه و وجود ارتش زائد، مخصوصاً برای کشورهای کوچک که راحت می‌شه دوباره درستشون کرد. هیچی نگین! انگار هیتلر از پلیس ما می‌ترسید! از پلیس، فوقش پناهنده‌ها می‌ترسیدن. ولی هر سوئیسی غیرتمندی باید قبول داشته باشه که هیتلر در برابر ارتش ما لرزه به جوش می‌افتاد، و به‌خصوص رئیس دیپارتمان نظامی باید این رو باور کنه، حتی اگر همه‌ش دری‌وری باشه، وگرنه دیگه تمایل به خدمت نظام وظیفه کلکش از بیخ‌وبن کنده‌ست. اون وقت توی روی یکی دیگه از اعضای شورای دولت، توی روی فن‌اشتاگر، اون هم آدمی به این گندذهنی، چی می‌گین؟ باید مجرمین دولتی رو انداخت زندان، نه کسی رو که مرتکب جرم دولتی شده! نیست هُش اشتتler؟ شما کاملاً قاتی کردین. اصلاً باورم نمی‌شه که من باید برای جانشینی خودم به جای شما شلاگ این‌هاوفن رو معرفی کنم - یه همچین ابله درجه‌یکی رو!« بعد هم لوتس رسید به آخر سخنرانی خداحافظی اش: «دو بار هم طلاق داشتین! هُش اشتتler، من هم زن طلاق دادم. طبیعت طبیعت! می‌دونم که زن‌ها نقطه‌ضعف قهرمان‌ها هستن، ماها هم همه قهرمانیم، ولی من مجبور شدم مکافاتش رو پس بدم. خدا می‌دونه چه‌جور... معجزه بود که من رو زودتر از موعد بازنشسته

نکردن. اصلاً هم ارزشش رو نداشت. زن زنه ولی یه بار دو بار که نیست. شما تا حالا دو بار داشتین و حالا برای سومی هم اشتهاتون باز شده. این رو بدونین بابت ترفیع شغلی، اگر جلوی اشتهاتون به زن‌ها رو نگیرین بدجوری پشیمون می‌شین هُش اشتتler. مکافاتش رو پس می‌دین.»

شلاگ این‌هاوفن هم در اواخر دهه‌ی شصت در بستر مرگ در بیمارستان اینزل بیخ گوش ستوان پلیس لوگیئبول گفته بود: «هیچ‌وقت نخواستم زیرآب هُش اشتتler رو بزنم. برعکس، همیشه بهش می‌گفتم باید عضو یه حزبی بشه، حزب کشاورزان و شهروندان، مثل همه‌ی برنی‌ها، یا چه می‌دونم حزب سوسیال‌ها. ولی اون چه جوابی بهم می‌داد؟ جواب می‌داد خودش برای خودش یه حزبه. حالا هم که برای پنجمین بار ازدواج کرده.»

بعد هم لوگیئبول، عضو حزب کشاورزان و شهروندان، شده بود فرمانده پلیس. بازرس هم که می‌خواست از رئیسش که خودش زمانی رئیسش بود، خاطره‌ی خوبی داشته باشد، شش ماه بعدش رفته بود بیمارستان تیفن‌آو عیادتش: لوگیئبول در اتوبان تون-اشپیس با پورشه‌اش کوبیده بود به اتومبیلی که با سرعت در مسیر یک‌طرفه‌ی اتوبان و در جهت خلاف می‌آمده طرفش. وضعیت خراب بود. پزشک‌ها هر دو پایش را قطع کرده بودند و گفته بودند کاری از دستشان ساخته نیست. همسر لوگیئبول در کنیا بود، بچه‌هایش روی یک کشتی تفریحی در مدیترانه، پدر و مادرش در جزایر برمودا در

تعطیلات و خواهرش هم ازدواج کرده در برزیل.

لوگیببول لبخندی زده بود مثل آدمی غریب افتاده. به بازرس گفته بود: «محض رضای خدا دیگه طلاق نگیرین» و از دنیا رفته بود. راننده‌ی خلافکار با یک دسته گل مینا توی راهرو ایستاده بود. کشاورزی هشتادوپنج‌ساله از اهالی گریندیل‌والد. پرسیده بود: «حالش بهتره؟»

بازرس گفته بود: «خیلی.»

وقتی بازرس به دفترش در ساختمان رینگ‌هوف برگشت، نامه‌ای روی میز تحریرش بود: همسر هفتمش درخواست طلاق داده بود. دو روز بعد، گوملیگر، عضو شورای دولت و رئیس هیئت‌مدیره‌ی پلیس برن، توی دفترش در خیابان کرام با اوقات تلخ زل زده بود به نامه‌ای که طی آن بازرس به مقام فرماندهی پلیس منصوب شده بود و او باید امضایش می‌کرد.

به اوکسین‌باین، عضو دیگر شورای دولت که روی مبل چرمی مخصوص ملاقات‌کننده‌ها نشسته بود و سیگار برگ سوئیسی دود می‌کرد، گفت: «دیگه امکان نداره. در مورد بالاتنه‌ی لخت توی استخرهای عمومی صبوری نشون دادیم، اما فرمانده پلیسی که هفت بار طلاق گرفته... می‌دونی چیه اوکسینی؟ هُش اشتتله همین روزها شصت سالش می‌شه، می‌دم بازنشسته‌ش کنن. از سی‌دسامبر. یک نطق رسمی هم توی مراسم خداحافظیش می‌کنم و تمام. این پست رو هم می‌دیم دست وانتسین‌رید.»

## ۲

اما روز سی‌ام نوامبر که هیچ، روز بیست‌ونه نوامبر هم بازرس به دفترش در رینگ‌هوف نرفت.

دادگاه طلاق از همسر هفتمش در آن روز برگزار می‌شد. بعد از جلسه - وقتی همسرش، وکیل همسرش، وکیل بازرس و چهار عضو هیئت‌منصفه داشتند می‌رفتند - رئیس دادگاه حقوقی، دکتر النبرگر، از بازرس خواست بماند.

البته بازرس به همسر هفتمش که داشت می‌رفت بلند گفت: «خدانگه‌دار لیزی. موفق باشی!» ولی زن طوری رفتار کرد که انگار نشنیده، فقط وکیل زن که وکیل طلاق اولین همسر بازرس هم بود و بعد هم شده بود وکیل شش تای دیگر سری برای بازرس تکان داد. بازرس از این وکیل خیلی خوشش می‌آمد؛ دیگر با این وکیل حالا سن و سال دار با آن سبیل کم‌پشت و مرتب اخت شده بود.

ساعت چند دقیقه بعد از دوازده بود. النبرگر از جا بلند شد. غولی بود: تقریباً دو متر قد، بیشتر از صدوپنجاه کیلو وزن، ریش پروفیسوری مرتب و چشم‌های قهوه‌ای ساده‌لوح با پلک‌های افتاده شبیه سگ‌های سنت برنارد - که باعث کمتر شدن هول‌وهراس ناشی از احکامی می‌شدند که صادر می‌کرد. النبرگر معروف شده بود به «کوهِ سرنوشت».